

طَوام، گونه‌ای نادر از کراماتِ اولیا

محمدجواد شریعت*

امیرحسین همتمی**

چکیده:

یکی از موضوعات مطرح شده در عرفان و تصوّف اسلامی، مسئله طبقه‌بندی کرامات و در نظر گرفتن اسماء و انواع، برای هریک از افعال ناقض عادت است. ارباب سیر و سلوک را در باب این انواع و اسماء مربوط به هریک، اقوالی متعدد و فراوان است. انواع کرامات، در آغاز، در سه یا چهار طبقه کلی جای می‌گرفته است، اما به مرور، و هم‌زمان با پیشرفت و تکامل تصوّف، این انواع نیز، تا بیست و پنج قسم افزایش یافتند. آنچه از تأمل در بابِ آرا و عقاید مشایخ اهل طریقت، درخصوص تعداد و انواع کرامات حاصل می‌شود، آن است که درباره وقوع و ظهور برخی از این اقسام، میان اهل تصوّف اتفاق نظر کامل وجود داشته است. این وحدت نظر، سبب گردیده تا همه با یک نام، و یا عناوینی تقریباً یکسان، از این قسم کرامات یاد نمایند؛ اما در باب بعضی دیگر از کرامت‌ها، این اتفاق نظر مشاهده نمی‌شود. انواع کرامات را در یک طبقه‌بندی کلی، به دو گروه «شایع و نادر» می‌توان تقسیم کرد. درخصوص انواع شایع، اطلاعاتی فراوان در متون عرفانی موجود است، اما در باب اقسام نادر، به زحمت می‌توان از خلال منابع اهل تصوّف به آگاهی‌هایی دست یافت. یکی از این انواع نادر، «طَوام» نام دارد. طَوام، به معنی بزرگ شدن و فربه شدن جسم است. در این مقاله، سعی بر آن است تا با تکیه بر این اسناد اندک شمار، کرامتِ مورد اشاره معرفی و چگونگی وقوع آن بررسی شود.

◀ **کلیدواژه‌ها:** خوارق عادت، کرامت، طَوام، تجلی جلالی، تجلی جمالی.

* دانشیار فقید دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد

** استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد / amir.hemati@iaushk.ac.ir

مقدمه

تلاش در جهت طبقه‌بندی کرامات و در نظر گرفتن اسماء و انواع، برای افعال ناقض عادت، یکی از موضوعاتی است که توجه به آن را، حداقل از قرن پنجم هجری قمری، در میان آرا و عقاید ابراز شده از سوی صاحب‌نظران مسائل عرفان و تصوف می‌توان مشاهده کرد. ابوبکر محمد کلابادی (وفات ۳۸۰ ق)، مُستملی بخاری (وفات ۴۳۴ ق)، ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵ ق) و ابوالحسن علی ابن عثمان جلابی هجویری (وفات ۴۷۰ ق) در ژمره نخستین صوفیانی قرار دارند که در آثار خویش، به صورت مشخص، به این موضوع عنایت نشان داده‌اند.

کرامت- در مفهوم فعل ناقض عادت- از همان زمان حیات نبی مکرم اسلام، برای عموم مسلمانان، امری شناخته شده بوده است. علاوه بر اشارات قرآنی (ر.ک: آل عمران/۳۷؛ مریم/۲۵؛ نمل: ۴۰) و احادیث نبوی (ر.ک: ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۳۸؛ اللّمع، ص ۳۵۳؛ کشف الاسرار و غده الابرار، ۲۳۲/۷؛ الاصابة، ۳۰۴/۴؛ حلیه الاولیاء، ۲۴۲/۱)- که هر کدام از آن‌ها بر صحت ظهور خوارق عادات بر دست اولیا شاهی گویا و متقن هستند- در میان روایت‌های مرتبط با وقایع و حوادث صدر اسلام نیز گزارش‌هایی مشاهده می‌شود که آن‌ها نیز از وقوع برخی از خوارق عادات بر دست اصحاب آن حضرت حکایت دارند. (ر.ک: اللّمع، ص ۳۵۳؛ التعرّف، ص ۷۱؛ فصل الخطاب، ص ۳۸۴)

گزارش‌های مرتبط با کرامات صحابه، افزون بر روایت‌هایی هستند که درباره معجزات رسول معظم (ص) نقل گردیده‌اند. نکته قابل توجه در خصوص خوارق عادات صحابه، تقارن و هم‌زمانی وقوع آن‌ها با معجزات نبی مکرم اسلام است. علی‌رغم این تقارن، کرامات اصحاب نه تنها مضادتی با معجزات حضرت رسول نداشته‌اند، بلکه تأکیدی مجدد بر صحت معجزات پیامبر و درستی نبوت ایشان بوده‌اند. معروف‌ترین نمونه این نوع از گزارش‌ها، ماجرای به دار کشیده شدن خبیب توسط کفار مکه است. (ر.ک: کشف المحجوب، ص ۳۳۰)

در خلال حوادث نقل شده از روزگار تابعین هم، چنین گزارش‌هایی موجود است. روایت‌های مربوط به این ایام نیز، به روشنی بر ظهور برخی از افعال ناقض

عادت بر دستِ تابعین دلالت دارند. (ر.ک: ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۴۱؛ نشرالمحاسن الغالیه، ص ۲۰؛ طبقات الشافعیه الکبری، ۳۳۳/۲)

مسئله حائز اهمیت در این میان آن است که کرامات اصحاب و تابعین، حتی در مجموع نیز، از نظر تعداد چندان چشمگیر نیستند. از دوران اتباع تابعین به بعد است که هم‌زمان با رشد و تکامل تصوف اسلامی، سیر صعودی انواع مختلف کرامات و اسماء مربوط به هر یک را شاهدیم. کراماتی که در آغاز، متصوفه آن‌ها را در سه یا چهار طبقه کلی جای می‌دادند، اندک اندک به پنج مورد رسیدند، آنگاه به ده قسم ارتقا پیدا کردند، و رفته‌رفته به بیست و پنج نوع افزایش یافتند. این سیر صعودی تا آنجا ادامه یافت که حتی در مقطعی از تاریخ تصوف، از پنجاه یا صد نوع کرامت نیز صحبت به میان آمد.

کهن‌ترین متن، در بین متون عرفانی، که مؤلف آن به طبقه‌بندی کرامات توجه نشان داد است، کتاب *التعرف* است. ابوبکر محمد کلابادی (وفات ۳۸۰ ق) در این اثر، چهار طبقه کلی برای کرامات در نظر گرفته است. این چهار گروه کلی شامل «اجابت دعوت، تمامی حال، قوت بر فعل و کفایت مئونت» می‌شوند. (ر.ک: *التعرف*، ص ۷۴)

مُستملی بخاری (وفات ۴۳۴ ق) در شرح خویش بر کتاب *التعرف*، با ادغام دو نوع از این انواع چهارگانه در یکدیگر، از سه طبقه کلی برای کرامات یاد کرده است. این سه طبقه عبارت‌اند از: اجابت دعوات، قوت بر فعل و کفایت مئونت. (ر.ک: شرح *تعرف*، ص ۹۹۱) از نظر مُستملی بخاری، کرامتی که ابوبکر محمد کلابادی از آن با عنوان «تمامی حال» یاد کرده، و طبقه‌ای مُستقل به آن اختصاص داده است، در زیرمجموعه اجابت دعا قرار می‌گیرد. «تمام حالی» اولیا، از ایمان و یقین کامل ایشان بر ذات باری تعالی سرچشمه می‌گیرد. این اعتماد و توکل، یکی از عواملی است که سبب‌ساز اجابت دعوات می‌گردد. (ر.ک: همان‌جا)

از میان طبقات اندک‌شماری که کلابادی و مُستملی بخاری برای کرامات قائل گردیده‌اند، «قوت بر فعل»، عنوانی بسیار کلی و فراگیر است. از این روی می‌تواند افعال و اعمالی فراوان را شامل شود. منظور از قوت بر فعل آن است که عامه خلق — یعنی کسانی که در ردیف اولیا و مقربان درگاه الهی جای ندارند — وقوع هر فعلی را

وابسته به اسباب می‌دانند. به اعتقاد عامه، هیچ کاری بیرون از دایره اسباب و آلات نیست. همین تفکر سبب گردیده است تا عامه خلق، آنچه را فراتر از دایره علت و معلول است منکر گردند، و حتی کرامات و خوارق عادات را اموری مُستَحیل به شمار آورند. این در حالی است که در نظر اولیا، اجرای افعال، فقط منوط به اسباب نیست، بلکه اسباب در حکم حجابی هستند تا مُسبب شناخته نشود. یکی از مواهب و کرامات الهی در حق اولیا، در شکل نیرو و قوتی باطنی جلوه می‌کند که با تکیه بر این قوت، همان فعلی را که دیگران بدون اسباب قادر به انجام آن نبوده‌اند، ولی بدون استفاده از اسباب آن را اجرا می‌کند. مستملی بخاری در این خصوص گفته است: «و نیز کرامت ولی قوتی باشد بر فعلی. یعنی، آنکه ورا مقام ولایت نیست، هر فعلی را که آرَد از طاعت اسباب یابد. باز چو به مقام ولایت رسد، قوتی یابد اندر سِرِّ، که همان فعل که دیگران بی اسباب نتوانند، وی بی اسباب بیارد. این قوت مر ورا کرامت باشد.» (شرح تعرف، ص ۹۹۲)

به دلیل کلیت و شمولی که عنوان «قوت بر فعل» در خود نهفته دارد، در دوره‌های بعد، و هم‌زمان با پیشرفت عرفان و تصوف، برخی از صاحب‌نظران مسائل طریقت، در هنگام طبقه‌بندی کرامات، به جای استفاده از عناوین کلی، به گونه‌ای دیگر رفتار کردند. ایشان در مقایسه با پیشینیان خود، با حساسیتی بیشتر به انواع کرامات توجه نشان دادند. حاصل این تأمل و دقت نظر ویژه، پدید آمدن روشی مبتکرانه، و درخور توجه، در طبقه‌بندی کرامات بود. این گروه از اهل طریقت، به جای در نظر گرفتن طبقات کلی برای کرامات، هرکدام از افعال ناقض عادت را، با توجه به ماهیت و کارکرد آن، موسوم به اسمی ویژه کردند. ایشان با به کارگیری این ابتکار، ضمن آنکه بسیاری از افعال خارق عادت را از زیرمجموعه قوت بر فعل خارج کردند، هریک را نیز به عنوان نوعی مستقل از کرامت در نظر گرفتند. نتیجه طبیعی این کار، افزوده شدن بر شماره و تعداد کرامات بود.

برای نمونه، ابوالقاسم قشیری (وفات ۴۶۵ ق) در رساله خویش، این انواع را به پنج نوع افزایش داد. (ر.ک: ترجمه رساله قشیری، ص ۶۳۰) در آثاری همچون کشف المحجوب، تألیف علی ابن عثمان جلابی همجویری (وفات ۴۷۰ ق) و العروة لأهل

الخلوة و الجلوة تألیف شیخ علاءالدوله سمنانی (وفات ۷۲۴ ق) و فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا (وفات ۸۲۲ ق) شاهد همین پنج نوع کرامت، با اندکی تفاوت در اسماء یا انواع هستیم. (ر.ک: کشف المحجوب، ص ۳۴۳؛ العروة، ص ۳۶۳؛ فصل الخطاب، ص ۳۶۷) در کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة تألیف عزالدین محمود کاشانی (وفات ۷۳۵ ق) کرامات به شش نوع افزایش یافتند. (ر.ک: ص ۴۳) در کتاب نشر المحاسن الغالیة فی فضل مشایخ الصوفیة اصحاب المقامات العالیة تألیف عبدالله ابن اسعد یافعی یمنی (وفات ۷۶۸ ق) این انواع، به ده مورد رسیده‌اند. (ر.ک: نشر المحاسن الغالیة، ص ۳۱-۶۹) این روند رو به رشد همچنان ادامه داشت تا اینکه تاج‌الدین عبدالوهاب شبکی (وفات ۷۷۱ ق) در کتاب طبقات الشافعیة الکبری از بیست و پنج نوع کرامت، به همراه ذکر مصداق‌های عینی آن نام بُرد. (ر.ک: ص ۳۳۸-۳۴۴) شبکی، پس از برشمردن این تعداد از کرامات گفت: «وَأُظُنُّ أَنْوَاعَ کَرَامَاتِهِمْ تَرَبُّوْا عَلَى الْمَائَةِ وَ فِيمَا أُوْرَدَتْهُ دَلَالَةٌ عَلَى مَا أَهْمَلْتُهُ، وَ مَقْنَعٌ وَ بَلَاغٌ لِمَنْ زَالَتْ عَنْهُ غَفْلَتُهُ.» (همان، ص ۳۴۴)

متصوِّفه در طول تاریخ تکامل عرفان و تصوّف اسلامی، هیچ‌گاه با روند رو به رشدِ تعدادِ کرامات، مخالفت نشان نداده‌اند، بلکه با ذکرِ براهینی چند، این تعدد و کثرت را سزاوار محسوب داشته‌اند؛ برای مثال، شیخ یوسف النبهانی (وفات ۱۳۲۹ ق) در کتاب جامع کرامات اولیاء، به نقل از مقدمه کتاب طبقات الصغری- تألیف عبدالرئوف مناوی- ضمن آنکه انواع کرامات را تا پنجاه نوع دانسته، به ذکرِ دو دلیل برای تبیین این کثرت نیز پرداخته است. (ر.ک: جامع کرامات اولیاء، ص ۳۰) به گفته نبهانی، دلیل کثرتِ کرامات اولیای اُمّتِ محمدیه، به سبب اظهار سیادتِ آن حضرت (ص) بر دیگر انبیای الهی (ع) است. به باورِ نبهانی، یکی از راه‌های اظهار این سیادت و سروری، کثرتِ معجزات پیامبر اسلام، چه در ایام حیات و چه بعد از وفات ایشان است. به اعتقاد نبهانی، دلیلی دیگر نیز جز آنچه ذکر گردید، بر کثرتِ کرامات اولیای آیین محمدی (ص) می‌تواند متصور باشد. آن دلیل، به خاتم النبیین و حبیب رب العالمین بودنِ حضرت محمد (ص) مربوط می‌شود. این سخن به این مفهوم است که اراده الهی، از روز ازل، در جهت استمرار دین مبین اسلام و جاودانگی آن تا قیام قیامت، قرار داشته است. برای محقق گردیدن این اراده، به اسبابی نیاز بوده است تا آن اسباب، برای

افرادی که در ضعفِ ایمان به سر می‌برند، تصدیق‌کنندهٔ صحتِ ایمان و مؤیدِ درستی اعتقاد باشند. همچنین این اسباب، از جانبِ اولیای درگاه الهی و متابعان شریعتِ مصطفوی، به عنوانِ براهینی قوی و ادله‌ای خلل‌ناپذیر به کار گرفته شوند تا گروهی که گرفتارِ قصورِ یقین هستند، با مشاهدهٔ آن حجت‌ها و براهین، تردیدهای خویش را برطرف سازند و شبهه‌ها را زایل کنند. کراماتِ اولیای اَمّت، از جمله قوی‌ترین این اسباب هستند. این کرامات در هر دورانی، در حقیقت، تتمهٔ معجزاتِ بنیان‌گذارِ شرع به شمار می‌آیند. این معجزات، افزون بر وجود قرآن هستند. کتابی آسمانی که خود به تنهایی سیدالمعجزات و جامعِ الآیات الهی است. نهانی بر این باور است که در هر زمان، با جریان یافتنِ کراماتِ ظاهری بر دستِ اولیای دین حضرت محمد(ص)، چنین به نظر می‌آید که حضرت ایشان(ص) هنوز در میانِ اَمّت قرار دارند، به گونه‌ای که می‌توان خوارقِ عاداتِ آن حضرت را- همان‌گونه که اصحاب در ایام حیات پیامبر مشاهده می‌کردند- حتی پس از وفات ایشان نیز مشاهده کرد و از این طریق ایمان و یقین قلبی خویش را، در هر زمان، نسبت به صحتِ این آیین تقویت نمود. (ر.ک: همان‌جا)

صرف نظر از این موضوع که چه دلایلی بر کثرت کراماتِ اولیای آیین محمدی(ص) می‌تواند متصور باشد، نکتهٔ حائز اهمیت آن است که دقت و تأمل در تمامی اقوال و روایاتی که از جانبِ متصوفه دربارهٔ انواع کرامات بیان شده، این نکته را آشکار می‌سازد که درخصوصِ وقوع و ظهورِ برخی از این انواع بر دستِ اولیا، میانِ مشایخِ اهلِ طریقت اتفاقِ نظرِ تام وجود داشته است و همه با یک نام و یا تحتِ عناوینی مشابه از آن کرامات یاد کرده‌اند. اما در بابِ بعضی دیگر از کرامات‌ها، اتفاقِ نظرِ خاص وجود نداشته و فقط برخی از اربابِ سیر و سلوک به آن‌ها اشاره کرده‌اند؛ برای نمونه، استجابتِ دعوات، فراست یا نیروی اشراف بر ضمایر، راه رفتن بر آب و قدم زدن در هوا از جمله خوارقِ عاداتی هستند که اکثر اهلِ طریقت آن‌ها را از جمله کراماتِ اولیا محسوب کرده، هریک را به عنوانِ نوعی مستقل از افعالِ خارقِ عادت در نظر گرفته‌اند. اما خارقِ عادتِ نظیرِ «جمع شدن بسیاری در مکانِ تنگ» و نظایر آن را، فقط برخی از متصوفه به عنوانِ یکی از انواع کرامات معرفی نموده‌اند. بر

همین اساس، انواع خوارق عادات اولیا را در یک طبقه‌بندی کلی، به دو نوع شایع و نادر می‌توان تقسیم کرد. در خصوص انواع شایع، اطلاعاتی فراوان در متون عرفانی موجود است، اما در باب اقسام نادر، به زحمت می‌توان از خلال منابع اهل تصوف به آگاهی‌هایی دست یافت. یکی از این انواع نادر، «طوام» نام دارد. «طوام» کرامتی است که اطلاعات موجود درباره آن و حکایت‌های مربوط به این نوع، در متون عرفانی و منابع اهل تصوف، در حداقل ممکن قرار دارد. از این روی می‌توان آن را به عنوان گونه‌ای نادر از انواع کرامات اولیا معرفی کرد، و حتی در میان انواع نادر، آن را به عنوان نادرترین نوع از انواع کرامات محسوب داشت.

معرفی اجمالی «طوام» در قالب یک حکایت:

سخن خویش در باب این نوع نادر از کرامت را، با ذکر حکایتی در این خصوص آغاز می‌کنیم. این حکایت را صلاح ابن مبارک بخاری (وفات ۷۹۳ ق) در کتاب *انیس الطالبین و عمدة السالکین* که به شرح طریقت نقشبندیه و توصیف مقامات و احوال خواجه بهاءالدین نقش‌بند (وفات ۷۹۱ ق) اختصاص دارد، ذکر کرده است. در این کتاب می‌خوانیم: «نقل کرد درویشی که: حضرت خواجه [خواجه بهاءالدین نقشبند] - قدس الله روحه - در آن باغ بودند که این زمان مرقد مظهر ایشان در آنجاست، و من با درویش دیگری در حضرت ایشان بودیم؛ و خواجه تکیه فرموده بودند. ساعتی گذشت. حالت باهیتی در خواجه پیدا شد. آن درویش بیهوش افتاد. خواجه برخاستند و گرد آن حوض می‌گشتند. بعد از زمانی، درخت سیبی را در کنار گرفتند. لحظه‌ای بر این گذشت. وجود مبارک ایشان بزرگ شد. چندان که همه باغ از وجود ایشان پُر شد و در هر چیزی که نظر می‌کردم، همین وجود ایشان را می‌دیدم. بعد از دیدم که وجود مبارک ایشان خورد [کوچک] می‌شد تا آن زمان که از وجود ایشان اثری نماند. باز دیدم که از وجود ایشان اثری پیدا شد، تا چندان که به همان حالت اصلی رسیدند و همان درخت سیب را در کنار گرفته‌اند و ایستاده. به غایت در حیرت شدم که این چه احوال است؟ آنگاه خواجه فرمودند که: از حضرت عزیزان - علیه عظیم الغفران - هم‌چنین احوال در نقل آمده است.» (انیس الطالبین، ص ۳۱۲)

پس از مرور این حکایت، شتاب زده و عجولانه نمی‌توان قضاوت کرد که این ماجرا یا نظایر آن، از جمله روایت‌هایی به شمار می‌آیند که برساخته مؤلفان کُتب سیرت و مناقب‌اند. ماجراهایی جعلی، که همچون دیگر شگفتی‌ها و خوارق عادات، مریدان همواره در پی منتسب ساختن آن‌ها به مشایخ اهل طریقت بوده‌اند. همچنین نمی‌توان بی‌درنگ موضع‌گیری کرد و گفت: این نوع از نقل قول‌ها، در ردیف تصوّرات باطل یا اوهام پریشان‌جای دارند. خیال‌پردازی‌هایی که از جانب درویشی گمنام، برای مریدان و معتقدانی ساده‌اندیش ابراز شده‌اند. قصد اصلی از بیان این نوع از تصوّرات نیز، افزون ساختن مقام و منزلت شیخ خویش و حتی شخص خود بوده است. مناقب‌نگاری ساده‌لوح‌تر از راوی نیز، این‌گونه از نقل قول‌های بی‌پایه و اساس را، ماجراهایی واقعی و حتمی پنداشته و در اثر خویش به ثبت و ضبط آن‌ها روی آورده است.

متوسل شدن به این نوع از داوری، علاوه بر آنکه شتاب‌زده به نظر می‌آید، از طریق انصاف نیز به دور است. روی آوردن به این نوع از قضاوت‌ها، سبب خواهد شد تا در حق داور بگویند:

هست سخن گفتن او از عناد یا اثر جهل، که کس را مباد

(مقامات جامی، ص ۶۶)

یا اینکه، آن داور را مصداق عینی این بیت به شمار آورند که:

زد شیخ شهر طعنه بر اسرارِ اهلِ دل المرء لا یزال عدوًّا لِمَا جَهِلَ

(همان، ص ۱۲۲)

اگر اندکی از موضع انکار فاصله گرفته شود، و در عوض آن، به طریق تأمل و درنگ روی آورده شود، مشاهده خواهد شد که از منظری دیگر نیز می‌توان به قضاوت درخصوص این نوع از مسائل پرداخت. درباره صِحّت و سُقم حکایات یا روایت‌هایی که درباره کرامات اولیا، در کُتب سیرت و مناقب، یا دیگر منابع عرفانی، نقل نموده‌اند. در صورتی که محک و معیاری مُتَقَن و محکم در اختیار داشته باشیم— چون و چراهای فراوان می‌توان مطرح ساخت. اما به صرف عقل‌گریز بودن افعال ناقض عادت، در اصل وجود کرامت و صِحّت ظاهر شدن خوارق عادات بر دست

اولیا نمی‌توان شک و تردید به خود راه داد. به یاد داشته باشیم که عقل‌گریزی و دور بودن از هنجارهای عادی رفتار، ویژگی اصلی خوارق عادت است. نمی‌توان کرامت را به دلیل این خصوصیت ذاتی، عملی کذب به شمار آورد یا آن را متناسب به سحر و جادو کرد. این مسئله، بحثی طولانی به دنبال دارد و طرح آن مجال مناسب خویش را می‌طلبد؛ مضافاً اینکه، هدف اصلی در این مقاله بررسی این موضوع نیست.

خواندن یا شنیدن حکایت‌هایی از نوع آنچه ذکر گردید، یا مرور روایت‌هایی که در محتوا شبیه به آن باشند، صرفِ نظر از برانگیختن احساس شگفتی و اعجاب، بدون شک باعث تحریک حس جست‌وجوگری و کنجکاوی نیز، در خواننده یا شنونده مشتاق می‌گردند. کنجکاوی‌ای که بر اساس آن، علاقه‌مندان به صورت طبیعی و معمول، می‌خواهند بدانند که این حالتی که بنا به گفته‌ی خواجه بهاءالدین نقش‌بند «از حضرت عزیزان هم‌چنین احوال در نقل آمده است» چه نام دارد؟ یا اینکه در پی کشف این موضوع باشند که بفهمند آیا این نوع از احوال، حالت‌هایی هستند که به فراوانی و کثرت می‌توان نمونه‌های آن را در میان روایت‌های مربوط به سرگذشت مشایخ اهل طریقت مشاهده کرد یا اینکه این نوع از حکایت‌ها، اندک‌شمار و نادرند؟ در کدام یک از منابع اهل تصوف به نظایر آن می‌توان دست یافت؟ و مهم‌تر از همه، وقوع این حالت، در طی چه فرآیندی شکل می‌گیرد؟ اینها و پرسش‌هایی نظیر آن، از جمله سؤال‌های بی‌جوابی هستند که ذهن‌های جست‌وجوگر به دانستن پاسخ آن تمایل دارند.

برای یافتن پاسخ شایسته و درخور توجه به این پرسش‌های به ظاهر مبهم، به غیر از پیمودن راهی دشوار و پُر عقبه، از نوع جست‌وجوی طولانی‌مدت و دقیق در متون اصیل عرفانی و منابع دست اول اهل تصوف، طریقی دیگر پیش روی پژوهنده قرار ندارد. شیوه‌ای که طی کردن آن هرچند فرصتی چند ساله می‌طلبد و نتیجه نهایی آن نیز حاصل شدن اطلاعاتی محدود و معدود در رابطه با موضوع مورد بحث است؛ اما با این حال، آگاهی‌هایی درباره نوعی از فعل ناقض عادت به دست خواهد داد که بر اساس آن، قرار گرفتن در احوالی خاص را، نادرترین نوع از انواع کرامات اولیاءالله، و از شادترین خوارق عادت ارباب سیر و سلوک می‌توان محسوب داشت. کرامتی که

اهل عرفان از آن با عنوان طوام یاد کرده‌اند، و وقوع آن را در ارتباط با تجلی حق دانسته‌اند.

طوام چیست؟

گونه‌ای نادر از انواع خوارق عادات، و یکی از شادترین کرامات منسوب به اولیا، «طوام» نام دارد. طوام در لغت به معنی بالنده و رشدکننده (ر.ک: فرهنگ بزرگ سخن، ذیل طوامی) یا به مفهوم برآمده و گوالیده است. (ر.ک: فرهنگ نفیسی، ذیل طامی) این کلمه از ریشه «طم» است. طم نیز در لغت به مفهوم بسیار شدن چیز، به حد فوق شدن و غالب گردیدن به کار رفته است. (ر.ک: منتهی الارب، ذیل طم) در لسان-العرب، «طم الماء» بالا آمدن آب و همه‌جا را فرا گرفتن، معنی شده است. در این منبع لغت می‌خوانیم: «طَمَّ الماءُ يَطْمُ طَمًّا وَ طُمُومًا: عَلَا وَ غَمَرَ. وَ كُلُّ مَا كَثُرَ وَ عَلَا... وَ أَصْلُهُ مِنْ طَمَّ الشَّيْءُ إِذَا عَظُمَ. وَ طَمَّ الماءُ إِذَا كَثُرَ.» (ذیل طمم)

در آیه سی و چهارم سورة نازعات، از قیامت به عنوان «الطامة الكبرى» یاد شده است. دلیل نامیده شدن قیامت به «طامة» نیز به آن سبب دانسته شده است که همه چیز را فرا می‌گیرد. در لسان‌العرب در این باب آمده است: «و يقال للشَّيْءِ الَّذِي يَكْثُرُ حَتَّى يَعْلُو: قَدْ طَمَّ وَ هُوَ يَطْمُ طَمًّا. وَ جَاءَ السَّيْلُ فَطَمَّ كُلَّ شَيْءٍ أَى عَلَا، وَ مِنْ ثَمَّ قِيلَ: فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ طَامَةٌ، وَ مِنْهُ سُمِّيَتِ الْقِيَامَةُ طَامَةً.» (همان‌جا)

صرف نظر از معنای لغوی طوام، این واژه در میان مصطلحات اهل تصوف، نام یکی از انواع کرامات اولیا واقع گردیده است. این کرامت، چنان است که شخص برخوردار از این موهبت، در پی بُرُوزِ احوالی، جسمش روی به بزرگ شدن می‌گذارد. این افزایش حجم، تا آنجا ادامه می‌یابد که فضای آن مکان یا محلی که شخص در آن قرار گرفته است، کاملاً پُر می‌شود. پس از مدتی، جسم روی به کوچک شدن می‌آورد. این کوچک گردیدن و کاسته شدن از حجم جسم نیز آن قدر ادامه می‌یابد تا اینکه جسم شخص به اندازه گنجشکی درآید، یا اینکه از شدت کوچکی حتی از نظر ناپدید شود. پس از اندک زمانی دیگر، جسم دوباره روی به بزرگ شدن می‌گذارد، تا اینکه سرانجام به حالت اول و طبیعی خود بازگردد.

در میانِ آثاری با موضوع غیر از عرفان و تصوف، گویا کتابِ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام (تألیف بین سال‌های ۵۸۰ تا ۶۰۰ هجری قمری) قدیمی‌ترین منبعی است که مؤلفِ آن متذکر وجود این نوع خاص از خارق عادت برای اهل تصوف گردیده است. در متون عرفانی و در میان منابع اهل تصوف نیز، اشاره به این خارق عادت را از قرن هفتم هجری به این سوی می‌توان مشاهده کرد. کهن‌ترین منبع عرفانی، که اشاره به این نوع از کرامت را در آن می‌توان ملاحظه کرد، گویا کتاب تذکرة الاولیا است. در این منابع، کرامت مورد اشاره، موسوم به نامی خاص نیست و تنها در قالب حکایت از آن یاد شده است.

کتاب مناقب اوحالدین کرمانی (تألیف در نیمه دوم قرن هفتم هجری) تا جایی که نگارندگان این سطور جست‌وجو نمودند، تنها منبعی است که مؤلفِ آن، ضمن یاد کردن از این خارق عادت، این نوع خاص از کرامت را موسوم به نام و عنوانی ویژه نیز نموده است. این اسم و عنوان ویژه «طوام» است. طوام، کلمه‌ای است که در فرهنگ‌های لغت به ندرت می‌توان آن را مشاهده کرد، و جز در یک یا دو منبع، در دیگر منابع لغت، کمتر به صورت ظاهری و معنای این واژه، پرداخته شده است.

مؤلف کتاب مناقب اوحالدین کرمانی پس از آنکه شیخ اوحالدین (وفات ۶۳۵ ق) را صاحب مقام طوام معرفی کرده است، در تعریف طوام گفته: «طوام آن است که وجود انسان بلند می‌شود و بزرگ می‌گردد، چنان‌که خانه از وجود پُر می‌شود که یک بدست [وجب] را جای نمی‌ماند.» (ص ۲۲۶) او پس از ذکر این تعریف، طوام را از جمله احوالی معرفی کرده که وقوع آن حالت، برای مریدان شیخ اوحالدین کرمانی امری شناخته شده بوده است. ایشان همچنین متذکر این نکته نیز گردیده که برخورداری از حالت طوام، به همراه چند کرامت دیگر، یکی از نشانه‌های ظاهری اقطاب و اوتاد به حساب می‌آید. مؤلف در این باب گفته است: «شیخ را این [طوام] در مضیق مجلس ذکر إما در سماع واقع گشتی؛ اگر چنان‌که اصحاب نگرفتندی و به دستارها نیپچیدندی، چندان طوام کردی که تمامت خانه پُر گشتی. اصحاب را معلوم بود. چون این واقع شدی، خدمت شیخ را گرفتندی و محکم با دستارها پیچیدندی، و زمانی بسیار غایب افتادی تا این حالت زایل شدی. و [از] شیخ-رضی الله عنه- هم

طیّ زمین و هم طیّ زمان و طوام و إنسلاخ در اوقات ظاهر می‌گشت چنان‌که تمامتِ خلاق به چشم صورت مشاهده می‌کردند. و این از جمله علاماتِ اقطاب و اوتاد است.» (همان‌جا)

قدیم‌ترین نمونه‌های طوام در میان حکایات مربوط به مشایخ متقدّم اهل طریقت

در میان مشایخ متقدّم اهل تصوّف، بایزید بسطامی (وفات ۲۶۱ ق) و حسین ابن منصور حلاج (وفات ۳۰۹ ق) از جمله قدیم‌ترین مشایخی هستند که حکایاتی از نوع طوام درباره‌ی ایشان نقل شده است. عطار نیشابوری (وفات ۶۲۷ ق) در کتاب تذکرة الاولیاء درباره‌ی بایزید بسطامی گفته است: «یک بار در خلوت بر زبانش برفت که: سبحانی ما أعظم شأنی. چون باز خود آمد، مریدان گفتند که: شما چنین لفظی گفتید! شیخ گفت: خدای- عزّوجلّ- شما را خصم باد که اگر یک بار دگر بشنوید، مرا پاره نکند. پس هر یکی را کاردی داد تا وقتی دیگر اگر همان لفظ گوید او را بکشند. مگر چنان افتاد که دیگر بار همان گفت. و اصحاب قصدِ کُشتن او کردند. خانه را از بایزید پُر دیدند. چنان‌که چهار گوشه‌ی خانه از او پُر بود. اصحاب کارد می‌زدند. چنان بود که کسی کارد به آب زند. چون ساعتی برآمد، آن صورت خُرد می‌شد، تا بایزید پدید آمد؛ چند صعوه‌ای در محراب. اصحاب آن حالت با شیخ بگفتند. شیخ گفت: بایزید این است که می‌بینید. آن بایزید نبود. پس گفت: نَزّه الجبارُ نفسه علی لسان عبده.» (ص ۱۶۶)

این حکایت، عیناً در کتاب صفوة الصفّا نیز ذکر شده است. در این کتاب، شاهد این امر هستیم که شیخ صفی‌الدین اردبیلی (وفات ۷۳۵ ق) برای باز داشتن یکی از مریدان، که در حالت سُکر و بی‌اختیاری کلماتی از نوع سخنان بایزید بر زبان جاری می‌ساخته، این حکایت را برای جماعتِ متابعان، به جهتِ متنبّه ساختن ایشان، بازگو کرده است. (ر.ک: ص ۳۶۵)

عطار نیشابوری در ادامه ذکر حکایتِ بایزید بسطامی، به چگونگی وقوع حالت طوام نیز اشاره‌ای داشته است. عطار می‌گوید: «اگر کسی گوید که این چگونه بُود؟ گوئیم: چنان که آدم (ع) در ابتدا چنان بود که سر در فلک می‌سود؛ جبرئیل (ع) پری بر وی فرو آورد تا پاره‌ای از آن کم شد. چون روا بُود که صورتِ بزرگ خُرد شود،

عکس این هم روا بُود. چنان‌که طفلی در شکمِ مادر مثلاً دو من بُود، چون به جوانی رسد صد من بُود. چنان‌که جبرئیل (ع) در صورت بشر بر مریم متجلی شد. حالتِ بایزد نیز از این شیوه بوده باشد. اما تا کسی به واقعه آن‌جا نرسد شرح سودی ندارد.» (تذکرة الاولیا، ص ۱۶۶) چنان‌که مشهود است، دلایلِ ارائه شده از سوی عطار، برای توضیح در خصوص چگونگی وقوعِ حالتِ طوام، توجیه‌هایی بسیار کلی و مجمل هستند که از موضوع رفع ابهام نمی‌کنند.

افزون بر بایزید بسطامی، حسین ابن منصور حلاج (وفات ۳۰۹ ق) نیز از جمله قدیم‌ترین مشایخ اهل تصوف است که درباره طوام او نیز روایتی ذکر شده است. «ابوالقاسم زنجی گوید: روزی با پدر پیش وزیر [وزیر حامد ابن عباس] بودیم. برخاست. ما در سرا پیش او آمدیم. و هارون ابن عمران حاضر بود، با پدرم حدیث می‌کرد. غلامی دیدیم که اشارت به وی کرد. برخاست و بعد از ساعتی باز آمد. لونس متغیر شده. حال پرسیدیم، گفت: غلامی موکل است بر حلاج و هر روز طبقی پیش وی می‌برد. مرا بخواند، گفت: به عادتِ هر روز طبقی پیشِ حلاج بردم. او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسدِ خود پُر کرده بود، در خانه هیچ جای نیافتم. بترسیدم و طبق بینداختم. و غلام را تب گرفت و ما در عجب بماندیم.» (تبصرة العوام، ص ۱۲۴)

تبیین و توضیح چگونگی وقوع طوام از نظر ارباب سیر و سلوک

آنچه در موردِ بایزید بسطامی و حسین ابن منصور حلاج ذکر شد، قدیم‌ترین نمونه‌های طوام بودند. دیگر حکایت‌های موجود از طوام، همگی به بعد از قرن ششم هجری - خصوصاً قرون هفتم تا نهم هجری قمری - مربوط می‌شوند. در این میان، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (وفات ۶۷۲ ق) از جمله مشایخی است که بیش‌ترین تعداد از حکایت‌های مربوط به حالتِ طوام، به او اختصاص دارد. در ضمن همین نوع از حکایات است که مشاهده می‌کنیم چگونگی وقوعِ حالتِ طوام نیز از زبان شخصیت‌های اصلی، شرح و توضیح داده شده است. این توضیحات، تنها اسنادی هستند که در تبیینِ چگونگی وقوعِ حالتِ طوام به آن‌ها می‌توان استناد جست. یکی از

جمله این حکایت‌ها چنین است که: «فقیر نه‌ری، نی دهری، شیخ سنان‌الدین آقشهری- رحمة الله علیه- که از گُمَلِ اصحابِ حُلوی و سالکِ مسئلکِ غُلوی بود، از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرد که او فرموده است که: در ماه رمضان حضرت والدِ مِ قُرب ده روز در خانه منزوی شده روی به کسی ننمود. روزی اکابرِ قونیه از علما و فقرا و عرفا و امرا و عموم مردم در مدرسه، غُلوی عام کردند که ما به فراق خداوندگار تحمل نداریم و زاری‌های عظیم نمودند.

دراز است قصه، تو خود این بدانی طپش‌های ماهی ز بی استقایی حضرت ولد فرمود که: برخاستم و بر درِ حجره رفتم تا از حال پدرم تجسس کنم. آهسته آهسته آمدم و دزدیده از شکافِ در نظر کردم. حضرت پدرم فرمود که: بهاء‌الدین، بیرون چه غلبه است؟ گفتم: تمامت شهر، محبّان و عاشقان در فراقِ خداوندگار می‌سوزند. گفت: حق به دست ایشان است، اما سه روز دیگر مرا مهلت دهند. سر نهادم و بازگشتم. اصحاب را خبر کردم. شادی‌ها کردند و سماع‌ها زدند.

بعد از سوم روز، علی‌الصباح، آمدم و از شکافِ در، در حجره نظری کردم. دیدم که تمامتِ حجره از زیر تا به بالا به جسمِ مبارک مولانا پُر شده بود و مالا مال گشته و همچنان شکافِ در نیز آکنده شده بود. چنان‌که پنبه را در شکاف‌ها پُر می‌کنند. از آن هیبتِ نعره‌ای زدم و بیهود شدم. تا دو سه نوبت این حالت را دیدم. آخرین نوبت باز نظر کردم، دیدم که بر جسم او همان قرار اعتدال و لطافت و لاغری بود که بود، و دیدم که به دست مبارک، خود را می‌نواخت که: شاباش، نیکو رفتی، احسنت، زهی تحمل که نمودی، آنچه کوه طور برنتافت و پاره پاره شد تو برداشتی، آفرین‌ها بر چون تو یار غار باد. چنان‌که فرمود:

از کمالِ قدرت، ابدانِ رجال یافت اندر نورِ بیچون احتمال

آنچِ طورش برنتابد ذره‌ای قدرتش جا سازد از قاروره‌ای

فریادکنان از در درآمدم و سر نهادم و روی بر پایش مالیدم. فرمود که: بهاء‌الدین، این سِرِّی است میان ما و شما. وقت‌ها می‌باشد که ما به حضرت می‌رویم، و اوقات، فیض و تجلیِ حضرت- تعالی و تقدس- بر ما می‌آید. ساعتی که ما آنجا رویم، لاغر

و ذلیل و پُر نیاز شویم. ساعتی که حضرت عزّت تشریف فرماید، در جمله عالم نگنجیم تا حجره‌ای را چه رسد؟» (مناقب العارفین، ص ۲۲۷)

همان گونه که ملاحظه می‌شود، مولانا عامل اصلی وقوع حالت طوام را، فیض و تجلی الهی معرفی کرده است. هنگامی که سالک به بارگاه الهی فراخوانده شود و در آستانه معبود واقع گردد و «تجلی جلالی» حق او را فراگیرد، عظمت و هیبت ناشی از آن، کوچکی و لاغری جسم را نصیب او خواهد ساخت. اما زمانی که حضرت حق، سالک را مورد لطف و نوازش خویش قرار دهد و «تجلی جمالی» خود را بهره او سازد، تفاخر و نازش حاصل از آن، بزرگی و انبوهی جسم را برای او به همراه خواهد آورد.

افلاکی (وفات ۷۱۸ ق) مؤلف مناقب العارفین در حکایتی دیگر نیز به نقل مجدد همین سخنان و تبیین این موضوع از زبان مولانا پرداخته است. این حکایت چنان است که: «روزی خدمت جلال‌الدین قره طایی را در دل رغبتی شد که نماز صبح را در پی مولانا گزارد. پنهانی برخاست و تنها به مدرسه ایشان درآمد. در وقت یا حی و در پس در به نماز ایستاد. دید که حضرت مولانا در محراب ایستاده است. می‌بیند که از ناگاه بلند شد و عظیم شد و بالید و تناور گشت و تمامت صحن و صفة مدرسه مالا مال شد. چنان که او را مجال مقال و مقام قرار نماند. نعره‌ای بزد و بی‌هوش شد. بعد از ساعتی چون به خود آمد، دید که حضرت مولانا به سجده رفته بود. چون نماز را تمام کرد، فرمود که: امیر جلال‌الدین، وقتی که حضرت عزّت ما را بنوازد چنان می‌شویم، و وقتی که ما را آن‌جا خواند چنین می‌شویم.» (همان، ص ۲۲۸)

در این حکایت نیز، آنچه عامل اصلی حالت طوام معرفی گردیده است، همان مورد نواخت قرار گرفتن از جانب حضرت حق است. این نواخت، به معنای تجلی جمالی است. نقش تجلی جمالی و جلالی را، در ایجاد حالت طوام، در سخنان نقل شده از شیخ بقاء ابن بطّو (از مشایخ قرن ششم هجری) نیز می‌توان به روشنی مشاهده کرد. عبدالرحمن جامی (وفات ۸۹۸ ق) در کتاب *نفحات الانس* به ذکر روایتی از این شیخ در حق عبدالقادر گیلانی (وفات ۵۶۱ ق) پرداخته، مبنی بر اینکه: «شیخ بقاء ابن بطّو - رحمه الله تعالی - گفته که: روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم. در

اثناى آنکه سخن مى گفت بر پايه اول از منبر، ناگاه قطع سخن کرد و ساعتى خاموش بود و به زمين فرود آمد. بعد از آن به منبر بالا رفت و بر پايه دوم بنشست. پس من مشاهده کردم که پايه اول گشاده شد، چندان که چشم کار مى کرد، و فرشى از سُندسِ أخضر انداختند، رسول(ص) با اصحاب بر آنجا نشستند، و حضرت حق - سبحانه و تعالى - بر دل شيخ عبدالقادر تجلى کرد. چنان که وی ميل کرد که بيفتد. رسول(ص) وی را بگرفت و نگاه داشت. بعد از آن خُرد و لاغر شد، چون غُصفورى. بعد از آن بياليد و بزرگ شد بر صورتى هایلِ سهمگين. بعد از آن، آن همه از من پوشيده شد.

حاضران از شيخ بقا كيفيتِ رؤيتِ رسول(ص) و اصحابش را پرسيدند. گفت: خداى - تعالى - ايشان را تأييد کرده به قوتى که ارواحِ مطهره ايشان متشکل مى شود، به صورِ اجساد و صفاتِ اعيان، و مى بينند ايشان را كسانى که خداى - تعالى - ايشان را قوتِ رؤيتِ آن ارواح در صورِ اجساد و صفاتِ اعيان داده است. بعد از آن، از سببِ ميل کردن و خُرد شدن و بزرگ شدن شيخ پرسيدند. گفت: تجلى اول به صفتى بود که بشر را قوتِ آن نيست مگر به تأييدِ نبوى. و لهذا نزديک بود که شيخ بيفتد؛ اگر رسول(ص) وی را در نمى يافت. و تجلى ثانى به صفتِ جلال بود، و از اين جهت بود که شيخ بگداخت و خُرد شد، و تجلى ثالث به صفتِ جمال بود، و از اين جهت بود که شيخ بياليد و بزرگ شد. و ذالک فضلِ الله يؤتیه من يشاء و الله ذوالفضل العظيم(مائده / ۵۴؛ حدید / ۲۱). (نفحات الانس، ص ۵۲۴)

در همه اين حکايت ها، چند نقطه مشترک وجود دارد. يکى، اتفاق نظرِ اربابِ سير و سلوک بر سر اين موضوع که طوام، نتيجه تجلىِ جمالى و تجلىِ جلالى حضرت حق است. در پي تجلىِ جلالى، جسمِ ولى روى در کوچک شدن مى گذارد، و آنگاه به دنبالِ تجلىِ جمالى، جسمِ او بزرگ و فربه مى شود. ديگر آنکه، وقوعِ طوام، حالتى سهمگين و رعب آور بوده است. هيبت و هراسى که بر اثر مشاهده طوام - يعنى کوچک و بزرگ گردیدنِ غير متعارفِ جسم - به ناظران دست مى داده، وحشتى عظيم و غير قابلِ کتمان بوده است.

علاوه بر اين دو موضوع، اگر بر مطالبِ مندرج در کتابِ مناقبِ اوحوالدين

کرمانی- به عنوان یگانه منبع عرفانی، که مؤلف ناشناس آن در اثر خویش به معرفی و نام‌گذاری طوام پرداخته- مجدداً مروری داشته باشیم، از تأمل در آن سخنان، مطلبی دیگر نیز در رابطه با طوام مستفاد می‌شود. مؤلف مناقب اوحدالدین کرمانی در قسمتی از کلام خویش متذکر این موضوع گردیده است که: «اصحاب را [طوام شیخ اوحدالدین] معلوم بود. چون این [طوام] واقع شدی، خدمت شیخ را گرفتندی و محکم با دستارها پیچیدندی، و زمانی بسیار غایب افتادی تا این حالت زایل شدی.» (ر.ک: مناقب اوحدالدین کرمانی، ص ۲۲۶) این سخن، به این مفهوم است که در هنگام ایجاد حالت طوام، اگر اطرافیان و مریدان شخص صاحب طوام، به دخل و تصرف عامدانه و آگاهانه در آن روی می‌آوردند، می‌توانستند از ادامه طوام جلوگیری کنند. در چنین حالتی، طوام متوقف می‌گردیده است.

تأثیر دخالت عامدانه یا حتی غیرعامدانه ناظران، در متوقف ساختن حالت طوام، موضوعی است که از محتوای دیگر حکایات مرتبط با این مسئله نیز می‌توان به آن پی برد؛ برای مثال، در روایت‌هایی که در ارتباط با طوام مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در دست است، حضور بی‌موقع مریدان یا فریاد زدن‌های بی‌اختیار ناظران، به عنوان عاملی خارجی عمل کرده که روند طوام را متوقف ساخته است. این مسئله، در حکایت‌هایی که در ذیل، به ذکر آن‌ها نیز خواهیم پرداخت، به روشنی قابل تشخیص است.

دو حکایت دیگر در باب طوام:

همان‌گونه که در آغاز گفتار خویش متذکر شدیم، طوام از گونه‌های نادر کرامات است. به همین سبب حکایت‌های مرتبط با آن نیز- در مقایسه با دیگر انواع کرامات- از نظر تعداد و کثرت تکرار، در حداقل ممکن قرار دارد. این حکایت‌های اندک شمار، تمام آن اسنادی هستند که از محتوا و مضمون آن‌ها، می‌توان به اطلاعاتی محدود، درخصوص طوام و چگونگی ایجاد آن دست یافت. تعدادی از این حکایت‌ها، در قسمت‌های پیشین مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفتند. آنچه باقی مانده است، دو حکایت ذیل است که توجه خوانندگان محترم را به مرور آن‌ها نیز جلب می‌کنیم.

مرور این نوع از روایت‌های شگفت‌انگیز، برای خواننده‌ای که ابتدا به سکون، و

بدون داشتن سابقه آشنایی با موضوع به سراغ آن‌ها می‌رود، جز حیرت، ابهام و در نهایت امر، اتخاذ موضع انکار نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت. یکی از دلایل اصلی ایجاد حالت انکار در برابر کرامات اولیا و عدم اعتماد به صحت ظهور خوارق عادات بر دست ایشان، به بی‌اطلاعی از موضوع و چگونگی وقوع آن‌ها مربوط می‌شود. هرچه میزان آگاهی نسبت به این مسئله افزون‌تر باشد، از انکار و عدم اطمینان نیز کاسته خواهد شد.

حکایت نخست:

«رؤسای اصحاب روایت کردند که: روزی حضرت مولانا [جلال‌الدین محمد بلخی] مع الاصحاب به حمام رفته بود. چون یاران به اشارت حضرتش به خدمت هم‌دیگر مشغول شدند، برخاست و در خلوتی درآمده از حد بیرون ماکث شد. مگر چلبی جلال‌الدین فریدون را اصحاب کرام به جد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد. بر در خلوت شد تا از آن خلوت چه بیند. دید که تمامت خلوت تا سقف از وجود مبارکشان مالا مال شده بود. لرزه‌ای بر اعضایش طاری گشته چنان نعره‌ای زد که تمامت یاران بیهوش شدند. و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع‌کنان تا مدرسه روانه شد.» (نفحات الانس، ص ۳۵۳؛ نیز ر.ک: رساله سپهسالار، ص ۹۱)

حکایت دیگر:

«پیره اسحق کلوارقی از ولایت اردبیل که از سلاله ابوزرعه اردبیلی است - رحمه الله علیه - گفت: از پدر خود، ابراهیم، شنیدم که: نوبتی در خلوت شیخ [صفی‌الدین اردبیلی] می‌رفتم. نظر کردم، شیخ را دیدم که چندان بزرگ شده بود که تمامت خلوت فروگرفته بود و از او پُر شده بود. بترسیدم و سر بر آستان خلوت نهادم. بعد از ساعتی شیخ فرمود: بالا به گور. چه سود که تویی، و الا به گور پدرت فرو می‌کوفتم.» (صفوة الصفا، ص ۱۰۹۳)

نتیجه‌گیری

متصوفه، حداقل، از قرن پنجم هجری قمری، در آثار خویش، برای طبقه‌بندی انواع کرامات و در نظر گرفتن اسماء ویژه برای هریک از افعال ناقض عادت، که بر

دست اولیا به ظهور می‌رسند، بابی خاص را گشوده‌اند. علی‌رغم آنکه کرامت از همان زمان حیاتِ نبیِّ مکرم اسلام امری شناخته شده بوده است، اما از دوران اتباعِ تابعین به بعد است که شاهد سیر صعودی کرامات و انواع مختلف آن هستیم. این انواع، در آغاز، در سه یا چهار طبقه کلی جای می‌گرفته‌اند؛ اما به مرور، به بیست و پنج نوع افزایش یافتند و حتی، در مقطعی از تاریخ تصوف، از پنجاه یا صد نوع کرامت نیز سخن گفته شد.

صرف نظر از اینکه کرامات، چند نوع از افعالِ ناقضِ عادت را شامل می‌شوند، یک نکته در این میان قابل تأمل است، و آن اینکه: دربارهٔ واقع گردیدن و ظاهر شدن برخی از افعالِ ناقضِ عادت بر دست اولیا، میان پیران اهل طریقت اتفاق نظر تام وجود داشته است؛ یعنی همهٔ مشایخ با یک نام یا تحت یک عنوان، از آن کرامت یاد کرده‌اند. اما در باب بعضی دیگر از کرامات‌ها این اتفاق نظر وجود نداشته است، به گونه‌ای که مشاهده می‌کنیم فقط برخی از ارباب سیر و سلوک متذکر نوعی خاص از افعالِ ناقضِ عادت گردیده‌اند و آن نوع از فعلِ ناقضِ عادت را در ردیف کرامات اولیا به شمار آورده‌اند. بر همین اساس، کرامات را به دو دسته کلی می‌توان تقسیم نمود. دسته اول، انواع شایع از کرامت هستند؛ و دسته دیگر، انواع نادر. هر کدام از این دو دسته، زیرمجموعه‌هایی را نیز در بر می‌گیرند.

یکی از کراماتی که در زیرمجموعهٔ انواع نادر جای می‌گیرد، طوام نام دارد. طوام، کرامتی است که حتی در میان انواع نادر از کرامت، به دلیل شاذ بودن، عنوان نادرترین نوع را نیز می‌توان به آن اختصاص داد. اطلاعات موجود دربارهٔ طوام در منابع عرفانی بسیار محدود و اندک‌اند. از میان مشایخ متعدد اهل تصوف، که در فاصلهٔ زمانی قرون سوم تا نهم هجری قمری می‌زیسته‌اند، فقط دربارهٔ هفت نفر از متصوفهٔ نامدار، حکایاتی که دلالت بر حالت طوام داشته باشد، در دست است. این هفت نفر عبارت‌اند از: بایزید بسطامی (م ۲۶۱ ق)، حسین ابن منصور حلاج (م ۳۰۹ ق)، شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱ ق)، شیخ اوحالدین کرمانی (م ۶۳۵ ق)، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (م ۶۷۲ ق)، شیخ صفی‌الدین اردبیلی (م ۷۳۵ ق) و خواجه بهاء‌الدین نقش‌بند (م ۷۹۱ ق). مجموعه حکایات موجود از طوام این هفت نفر، بالغ

بر نه حکایت می‌شود. از این نه روایت، سه مورد آن به تنهایی به مولانا جلال‌الدین محمد بلخی اختصاص دارد.

در متون عرفانی فارسی و در میان مناقب نامه‌های اهل تصوف، اشاره به این خارق‌عادت را از قرن هفتم هجری به این سوی می‌توان مشاهده کرد. تنها منبع، از میان این منابع، که طوام را به همراه اسم و تعریف مشخص معرفی کرده، و به صراحت از آن به عنوان یکی از کرامات اولیا یاد کرده است، کتاب مناقب اوحدالدین کرمانی (از منابع نیمه دوم قرن هفتم هجری) است.

طوام، به معنی بزرگ شدن و فربه گردیدن جسم است. بزرگی‌ای فراتر از حد انتظار. این انبوهی جسم به گونه‌ای بوده است که تمام فضای آن مکانی که شخص صاحب طوام در آن قرار داشته، از جسم او مملو می‌گشته است. فربهی جسم، پس از لحظاتی روی به کاستی می‌نهاد. این کاستی تا آنجا ادامه می‌یافته که جسم، آن‌چنان کوچک شود تا از نظر ناپدید گردد. جسم، پس از چندی، دوباره روی به بزرگ شدن می‌نهاد و سرانجام به قرار معمول خود باز می‌گشته است. طوام، حالتی رعب‌آور و هراس‌انگیز بوده است. وحشت ناشی از مشاهده طوام آن‌چنان بوده است که بینندگان را دچار دهشت و حتی بیهوشی می‌کرده است. در هنگام ایجاد طوام، دخالت آگاهانه یا حتی غیر آگاهانه ناظران، به عنوان عاملی بیرونی عمل می‌نموده، که ولی را از حالت خاص خویش خارج می‌ساخته، ادامه طوام را متوقف می‌کرده است.

متصوفه درخصوص چگونگی وقوع این حالت، به صراحت به اظهار نظر نپرداخته‌اند. تنها از خلال حکایت‌های مربوط به طوام است که می‌توان به اطلاعاتی مجمل در ارتباط با چگونگی وقوع این حالت دست یافت. آنچه از این طریق حاصل می‌گردد، مبین این مطلب است که طوام با تجلی جمالی و تجلی جلالی حق ارتباط مستقیم دارد. هرگاه ذات مقدس باری تعالی، تجلی جلالی خویش را بر اولیاءالله ظاهر می‌کرده، از هیبت و عظمت ناشی از آن، کوچکی جسم شامل حال ولی می‌شده است؛ اما هرگاه که این تجلی به صورت تجلی جمالی حادث می‌گردیده، فربهی و بالندگی جسم را به همراه داشته است. متصوفه، این هر دو حالت را در ذیل یک عنوان بررسی نموده‌اند و از آن تحت عنوان طوام یاد کرده‌اند.

منابع

- قرآن؛ ترجمه محمد مهدی فولادوند، تحقیق و نشر دار القرآن الکریم، قم ۱۳۷۴.
- الاصابة فی تمییز الصحابه؛ شهاب‌الدین ابی‌الفضل احمد ابن علی ابن حجر عسقلانی، الطبعة الاولى، مؤسسة التاریخ العربی دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان ۱۳۲۸ق.
- انیس الطالبین و غلاة السالکین؛ صلاح ابن مبارک بخاری، تصحیح و مقدمه خلیل ابراهیم صاری اوغلی، به کوشش توفیق هاشم سبحانی، ج ۱، کیهان، تهران ۱۳۷۱.
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام؛ سید مرتضی ابن داعی حسنی رازی، تصحیح عباس اقبال، ج ۲، اساطیر، تهران ۱۳۶۴.
- تذکرة الاولیاء؛ فریدالدین ابوحامد عطار نیشابوری، بررسی و تصحیح و توضیحات محمد استعلامی، ج ۱۲، زوار، تهران ۱۳۸۰.
- ترجمه رساله قشیریه؛ ابوعلی عثمانی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ج ۴، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۴.
- التعرف لمذهب اهل تصوف؛ ابوبکر محمد کلابادی، تصحیح و تحقیق عبدالحکیم محمود و طه عبدالباقی، به کوشش محمدجواد شریعت، ج ۱، اساطیر، تهران ۱۳۷۱.
- جامع کرامات الاولیاء؛ یوسف ابن اسماعیل النبهانی، دار صادر، بیروت ۱۳۲۹ق.
- حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء؛ حافظ احمد ابن عبدالله ابی‌نعمان الاصبهانی، الطبعة الرابعة، دارالکتاب العربی، بیروت ۱۹۸۵م.
- رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار؛ فریدون ابن احمد سپهسالار، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمد افشین وفایی، ج ۲، سخن، تهران ۱۳۸۷.
- شرح التعرف لمذهب التصوف؛ ابوالبراهیم اسماعیل ابن محمد مستملی بخاری، مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، ج ۱، اساطیر، تهران ۱۳۶۳.
- صفوة الصفا؛ ابن بزاز اردبیلی، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، ج ۱، ناشر مصحح، تبریز ۱۳۷۳.
- طبقات الشافعية الکبری؛ تاج‌الدین ابی‌نصر عبدالوهاب ابن علی ابن عبدالکافی السبکی، تحقیق عبدالفتاح محمد الحاد، محمود محمد الطناحی، دار احیاء الکتب العربیه، بی‌تا.
- العروة لأهل الخلوة و الجلوة؛ احمد ابن محمد ابن احمد بیابانکی معروف به علاء‌الدله سمنانی، تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، ج ۱، مولی، تهران ۱۳۶۲.

- فرهنگ بزرگ سخن؛ حسن انوری، چ ۱، سخن، تهران ۱۳۸۱.
- فرهنگ نفیسی؛ علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء)، کتابفروشی خیام، تهران، بی تا.
- فصل الخطاب؛ خواجه محمد پارسا، مقدمه و تصحیح و تعلیق جلیل مسگرزاد، چ ۱، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۱.
- کشف الاسرار و غمّة الابرار؛ ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چ ۵، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱.
- کشف المحجوب؛ ابوالحسن علی ابن عثمان جلابی هجویری، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چ ۳، سروش، تهران ۱۳۸۶.
- لسان العرب؛ ابی الفضل جمال الدین محمد ابن مکرم ابن منظور الافریقی، ادب الحوزه، قم ۱۴۰۵ ق.
- اللّمع فی التصوّف؛ ابونصر سراج طوسی، تصحیح و تحشیه رینولد آلن نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، چ ۱، اساطیر، تهران ۱۳۸۲.
- مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه؛ عزالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال الدین همایمی، چ ۴، هما، تهران ۱۳۷۲.
- مقامات جامی؛ عبدالواسع نظامی باخرزی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، چ ۲، نی، تهران ۱۳۸۳.
- مناقب اوحالدین حامد ابن ابی الفخر کرمانی؛ تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چ ۱، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۷۴.
- مناقب العارفین؛ شمس الدین احمد الافلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازنجی، چ ۴، دنیای کتاب، تهران ۱۳۸۵.
- منتهی الأرب فی لغة العرب؛ عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، کتابخانه سنایی، بی جا، بی تا.
- نشر المحاسن الغالیة فی فضل مشایخ الصوفیة اصحاب المقامات العالیة (مناقب به کفایة المعتقد و نکایة المنتقد)؛ عبدالله ابن اسعد الیافعی، دار صادر، بیروت ۱۳۲۹ ق.
- نفحات الانس من حضرات القدس؛ نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چ ۴، اطلاعات، تهران ۱۳۸۲.